

جایگاه مرداویج در تاریخ ایران

دکتر پرویز رجبی *

تا این شهر را به چنگ آورد. در این هنگام نصر بن احمد سامانی در نیشابور بود. محمد بن عبدالله بلغمی (شاید درست این نام

* دکتر پرویز رجبی، اسلام‌شناس و ایران‌شناس.
۱. مستوفی (۴۰۹: ۱۳۹۹) آل زیار را از «تخم ارغش که به عهد کیخسرو پادشاه گیلان بود» می‌داند. نیز نک: میرخواند، ۲۹۷۷/۶.
۲. مسعودی (۱۳۴۷: ۷۴۷/۲) ابن‌اثیر، ۱۳۷۸: ۴۷۹۳/۱۱: «دبلمیان از بهر بخشندگی و نیکوکاری او به سپاهیان از هر سو بدو پیوستند و بدین سان سپاه او گستره یافت و شمار سربازانش فزونی گرفت و هزینه‌هایش افزون شد و آنچه داشت برای این هزینه بسنده نبود، پس نماینده‌های خود را به سرزمینهای هم‌کنار فرستاد.»
۳. مستوفی (۴۰۹: ۱۳۹۹) درباره کشتار مردم همدان به دست مرداویج به اغراق می‌نویسد: «در همدان قتل‌عام و نهب و غارت کرد. چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند»
۴. گزارش مسعودی (۱۳۴۷: ۷۴۹/۲) دربارهٔ پیروزیهای مرداویج اندکی مفصلتر از نوشته ابن‌اثیر است، اما گمان می‌رود که او دربارهٔ سختگیریهایی مرداویج کمی اغراق کرده است. برای نمونه: «یکی از سرداران خود را که ابن‌علان قزوینی نام داشت و ملقب به خواجه بود، با سپاهی سوی شهر دینور فرستاد که از همدان تا آنجا سه روز راه است. خواجه با شمشیر به دینور درآمد. و به روز اول به گفتهٔ آنها که کمتر گفته‌اند هفده هزار کس از مردم آنجا بکشت و آنها که بیشتر گفته‌اند گویند بیست و پنج هزار کس کشت. مردی ابن‌مشاد نام با گوشه‌گیران و صوفیان و زاهدان پیش او رفت و قرآنی به دست داشت، که آن را گشوده بود و به ابن‌علان معروف به خواجه گفت: ای پیر از خدا بترس و شمشیر از این گروه مسلمان بردار. زیرا گناه و جنایتی نکرده‌اند که سزاوار چنین رفتاری باشند. ابن‌علان بگفت تا قرآن را از او بگیرند و با آن به صورت وی زد. آن‌گاه بگفت تا سرش را ببردند و خون و مال و ناموس هدر کرد و اسیر بسیار گرفت....» البته حمزه (ص ۱۹۵) نیز گزارشی دارد که حاکی از شکوهٔ مردم دینور است: «مردان دینور روهای خود را سیاه کرده، با وای گفتن و استغاثه وارد بغداد شدند و قرآنها بر چوب زدند و گفتند: مرداویج جیلی (گیلی) آنان را کشتار کرده است. استغاثه می‌کردند، اما کسی آنان را پناه نمی‌داد. آن‌گاه به باب وزیر رفتند، ولی غلامان خانه به سوی آنان تیر انداختند.» مسعودی در دنبالهٔ گزارش خود اغراق را به نهایت می‌رساند: «در بازگشت نیز غارت و کشتار کرد و اسیر گرفت و جوانان را به غلامی برد. از ولایت دینور و قرامسین و زبیدی، تا آنجا که رفتند، از دختر و پسر به گفتهٔ آنها که کمتر گفته‌اند پنجاه هزار و به گفتهٔ بیشتر یکصد هزار اسیر گرفتند» نیز نک: گزارش مفصلتر *مجم‌التواریخ و الفصص*، ۳۷۶-۳۷۷. در این میان پیدا نیست که چرا المقنن خلیفهٔ بغداد به شکوهٔ مردم دینور گوش نداده است!

چکیده: مرداویج بن زیار بن مردان شاه بن گیلی، سردار ایرانی، با از میان برداشتن اسفار بن شیرویه، سردار دیلمی کشورداری را آغاز کرد. چگونگی به قدرت رسیدن مرداویج و نوع برخورد او با آیینهای ایرانی، از جمله جشن سده، توجه مرداویج به ایران باستان و جایگاه او در تاریخ ایران و، سرانجام، روایات تاریخی در خصوص کشته شدن مرداویج از اهم موضوعاتی است که در این مقاله به آنها پرداخته می‌شود.

کلیدواژه: مرداویج، اسفار بن شیرویه، جشن سده، ایران باستان.

مرداویج بن زیار بن مردان شاه گیلی^۱ با از میان برداشتن اسفار بن شیرویه و به دست آوردن دم و دستگاه او نیرو گرفت و آغاز به کشورداری کرد.^۲ او به زودی شهر به شهر و استان به استان را به زیر فرمان خود درآورد. مردم قزوین از شهریار نوید نیکی ستانند و به او مهر ورزیدند. هنوز دیری نگذشته بود که مرداویج بر ری، همدان^۳، کنگور، دینور، بروجرد، قم، کاشان، اصفهان، جرباذقان و جز آن [گلیایگان] چیره شد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۸: ۴۷۷۷/۱۱).^۴ ابن‌اثیر در این خصوص در جایی دیگر (۴۸۲۴-۴۸۳۳) آورده است که «در سال ۳۲۱ هجری مرداویج از ری راه گرگان را پیش کشیده بود

می‌تواند نشانه‌هایی از وجود نبوغی ذاتی و آگاهی از تاریخ گذشته را فاش کند. می‌دانیم که شاهان ایران باستان، برای نمونه، شاهان هخامنشی، جز از پشت پرده با کسی سخن نمی‌رانده‌اند.

آتش‌بازی^۹ مرداویج در آخرین سال فرمانروایی در جشن سده سال ۳۲۳ هجری در اصفهان از ویژگی خاصی برخوردار است که از آگاهی او از سنتهای ملی و ایرانی گواهی می‌دهد: به دستور او در دو کرانه زاینده‌رود و در میدانی از دامنه تا فرازکوه، پشته‌های بزرگی از هیزم و خار و درمنه و گز فراهم آوردند و نفت‌اندازان و بازیگران چیره‌دست شمعهای بزرگی را برپا داشتند و قبه‌ها و کوشکهای بزرگی از تنه درخت و به کمک بستهای آهنین فراهم آوردند، که درونشان انباشته از خار و نی بود و همه این تدارکها را در ساعتی معین به آتش کشیدند و این در حالی بود که هزاران پرنده، با گلوله‌های آغشته به نفت، شعله‌ور به پرواز درآمدند و شهر اصفهان از زمین و آسمان غرق

بلغمی باشد) به مرداویج پیام فرستاد که به صلاح نیست که: «با امیری به نبرد برخیزی که صد هزار مرد جنگی از بندگان خود و پدرش پیرامون او را گرفته‌اند. نیک‌تر آن است که تو جرجان را برای او واگذاری و برای فرمانروایی بر ری پرداخت باژی با او سازش کنی. مرداویج چنین کرد و از جرجان چشم پوشید و برای ری باژ پرداخت و رو به راه ری نهاد».

گزارش مسعودی (۱۳۴۷: ۷۴۹۷۴۷۲) را اغراق‌آمیز هم که بدانیم، برخورد مرداویج با مردم همدان بسیار شدید بوده است. دست کم چهل هزار نفر، که مسلحانه مقاومت کرده بودند، کشته شدند^۵. آن‌گاه سه روز دیگر شمشیر در مردم نهاد و آتش زد و اسیر گرفت. روز سوم امان داد و شمشیر برگرفت و پیران و گوشه‌گیران شهر را به حضور خواند. میرغضب مرداویج که سقطی نام داشت از کاری که باید به انجام رساند پرسید. مرداویج فرمان داد که دیلم‌ها و گیل‌ها با زوبین و خنجر همه را بکشند.^۶ و به گزارش ابن‌اثیر مرداویج با مردم اصفهان بدرفتاری کرد و دارایی ایشان ستاند و پرده‌هایشان درید و راه سرکشی سپرید. تختی از زر برای او بساختند^۷ که خود بر آن می‌نشست، تختی از سیم که سالاران بزرگ بر آن پشت می‌نهادند و هرگاه او بر تخت می‌نشست، ستون سپاهیان دور از او می‌ایستادند و با کسی سخن نمی‌گفت مگر پرده‌دارانی که بر این کار آزموده شده بودند. مردم از او بسیار می‌هراسیدند (ابن‌اثیر، همان‌جا).^۸

اگر تختهای زرین و سیمین به غنیمت به دست مرداویج نیفتاده بوده باشند، گزارش ابن‌اثیر اغراق‌آمیز است. زیرا ممکن نیست که در روزگاری بحرانی که هر کسی نوبتی دو روزه برای فرمان راندن دارد، مردی دیلمی، هر قدر هم که مقتدر باشد، بتواند از راهی دور و پراشوب بیاید و چنین امکانی را برای بارگاه خود فراهم آورد. با این همه، این گزارش

۵. مورخ با شناختی که از تاریخ و ایستادگی مردم در این‌گونه مواقع دارد نمی‌تواند با مسعودی هم آواز باشد. برای مقاومت نیرویی رسمی نیز دست مؤلف بسیار خالی است. مگر اینکه از «چهل» مفهوم زیاد برداشت شود.

۶. با هیچ حسابی نمی‌توان این گزارش را توجیه کرد. مگر جمعیت همدان چند نفر بوده است؟ با این همه کشته چه می‌توانسته‌اند بکشند؟ پیران و گوشه‌گیران را چرا باید بکشند؟

۷. یافتن زر و سیم کافی برای این منظور و همچنین جستن بی‌درنگ هنرمندانی برای این کار به فرصتی بیشتر نیاز دارد. اما این ساخت و ساز را می‌توان برای سالهای بعدی فرمانروایی هفت ساله (۳۱۶-۳۲۳ هجری) مرداویج پذیرفت. نک، پایین‌تر: توجه مرداویج به ایران باستان.

۸. نیزنک: (ابن‌مسکویه، ۲۲۲/۵): «... سپاهیان را به روز سلام دور از پیشگاه خود رده‌بندی می‌کرد، یاران خود را پست می‌نمود. او خود را به سلیمان بن داود و ایشان را به دیوان همانند می‌نمود. او ترکان را سخت پست می‌داشت، تا کینه او در دل گرفتند و خاص و عام ایشان دشمن او شدند. مردم در روزگار او دل آزرده بودند».

۹. پیداست که در زمان مرداویج آتش‌بازی در جشن سده سنتی فراموش شده نبوده است، اهمیت کار مرداویج در هنجار برگزاری این جشن است و میلی که او برای متبلور ساختن جشن داشته است. در زمان سامانیان و غزنویان هم برگزاری جشنهای ملی ایرانیان رایج بوده است.

بویه^{۱۷}، که بر شیراز چیره بود، به نماینده مرداویج نامه‌ای نوشت و از او خواست که برای بهبود روابط، میان وی و مرداویج میانجی شود. مرداویج درخواست عمادالدوله را با این شرط پذیرفت که از او فرمان برود و به نام او خطبه بخواند. عمادالدوله این پیشنهاد را پذیرفت و برادرش رکن‌الدوله را به گروگان سوی مرداویج فرستاد. این هنجار تا کشته شدن مرداویج بر جای ماند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۸: ۱۱/۸۴۵).

۱۰. برای برخی از جزئیات دیگر، نک: ابن‌اثیر، ۱۳۷۸: ۱۱/۲۸۵۷-۲۸۵۶. برگزاری جشنی به سبک مرداویج بی‌گمان آبخوری هندواروپایی دارد. هنوز هم در آلمان، به ویژه در جنوب، جشن آتش را با ساختن کوشکهای برج مانند از چوب سخت و آتش زدن آنها در شبی معین برپا می‌کنند. در شب جشن از غروب تا پاسی از شب سراسر کشور غرق در آتش می‌شود. همیزم و هیمة لازم برای جشن در طی سال در کنار آبادیها و در محلهایی معین از سوی مردم ذخیره می‌شود. کسی که چنین جشنی را از نزدیک دیده باشد نمی‌تواند بی‌درنگ یاد مرادویج نیفتد بی‌هقی (ص ۷۴) نیز گزارشی دارد از جشن آتش سال ۴۲۶ هجری امیر مسعود غزنوی. نزدیک مرو به کمک سپاهیان و همچنین اشتران سلطانی گز فراوانی نزدیک پرده‌سرا به بلندی یک قلعه روی هم انباشته شد. علاوه بر این، جارطاقهایی از چوب سخت ساختند و آنها را با گز انباشتند و سپس طی مراسمی آتش به هیزم زدند و آله و کبوتران نفت‌اندود به پرواز درآمدند. بی‌هقی شنیده است که فروغ آتش از ده فرسنگی به دید می‌آمده است. قزوینی (عجایب المخلوقات: ۷۶) نیز به بستن بافتهای گیاه به پای جانوران و سپس آتش زدن آن اشاره دارد.

۱۱. نک: ابن‌اثیر، ۱۳۷۸: ۱۱/۴۷۹۵.

۱۲. ظاهراً سال ۳۲۲ هجری. چون دستگیری القاهر در این سال روی داده است.

۱۳. آگاهی ما درباره جریان خروج وشمگیر از اصفهان بسیار اندک است و روند کار به درستی روشن نیست. ابن‌اثیر (۱۳۷۸: ۱۱/۴۸۶۷) در پایان گزارش رویدادهای سال ۳۲۲ هجری می‌نویسد: «در همین چند روز رویدادهای بزرگ و سترگی روی داد که در شمار آنهاست: بازگشت وشمگیر، برادر مرداویج از اصفهان با فرمان‌نامه قاهر پس از هنگامی که بر آن چیرگی یافته بود. قاهر، محمدبن یاقوت را بر اصفهان گماشت و بدو خلعت داد و زان پس راضی بر سرکار آمد و محمدبن رائق حاجب شد، آن‌گاه او برکنار شد و محمد بن یاقوت از رامهرمز به بغداد بیامد و حاجب خلیفه شد و این پس از هنگامی بود که برای فرمانروایی اصفهان راهی آن سامان بود. مرداویج برادرش وشمگیر را سوی اصفهان فرستاد».

۱۴. نک: مسعودی، ۱۳۴۷: ۲/۷۵۰. ظاهراً داستان ساختن تخت ورین نیز مربوط به این زمان است.

۱۵. جغرافیایانویسان عرب بخشی از سرزمین ماد را که به دست مردم کوفه گشوده شده بود، ماه کوفه می‌نامیدند، که میان همدان و آذربایجان و ماسبدان و حلوان قرار داشت و آبادی مهم آن دینور و قرمسن (کرمانشاه) بود. در حالی که ابن‌اثیر (۱۳۷۸: ۱۱/۴۸۶۷) ماه کوفه و دینور و ماسبدان را در کنار هم می‌آورد، یاقوت در معجم‌البلدان، ماه کوفه را همان دینور می‌داند.

۱۶. ابن‌مسکویه (۴۰۱-۴۰۰/۵) داستان کارهای مرداویج در خوزستان را اندکی متفاوت گزارش می‌کند: مرداویج پس از فرستادن برادر خود وشمگیر به ری «شیرج بن لیلی سپهسالار را همراه پرده‌دار خود شبانستی با دوهزار و چهارصد مرد گیلی و دیلمی و سردارانی بزرگ چون بکران و اسماعیل گیلی را به اهواز فرستاد... سپاهیان مرداویج در آغاز شوال ۳۲۲ به رامهرمز رسیده، نماز عید فطر را در آنجا گزارده، خطبه به نام مرداویج خواندند و به سوی اهواز رفتند...».

۱۷. در گزارش کار آل‌بویه با عمادالدین آشناتر خواهیم شد.

در آتش شد.^{۱۰}

باری، به گزارش مسعودی سپاه مرداویج با کشتار و غارت تا حلوان در مرز عراق پیش راند و پس از به دست آوردن غنیمتی زیاد راه بازگشت را پیش کشید.^{۱۱}

خلیفه القاهر به مرداویج نوشته بود که از اصفهان دست بکشد، تا فرمان ری و کوهستان برای او فرستاده شود و از فهرست سرکشان بیرون آید. در این هنگام^{۱۲} اصفهان در دست وشمگیر، برادر مرداویج، بود. مرداویج از برادرش خواست تا از اصفهان بیرون برود. چنین شد. اما چون القاهر دستگیر شد و حاکم تعیین شده از سوی او از آمدن به اصفهان بازماند، این شهر هفده روز بدون حکومت ماند.^{۱۳} مرداویج پس از گرفتن طبرستان از ماکان کاکلی و گماردن ابوالقاسم بن ابوالحسن بر جای او و دست یافتن بر گرگان، پیروزمندانه به اصفهان بازگشت (ابن‌مسکویه، ۱۳۷۶: ۵/۳۷۱-۳۷۲).

به سبب آشفتگی و ناهماهنگی گزارشهای منابع موجود، درباره ترتیب ورود و خروج مرداویج نمی‌توان برداشتی درست داشت. ظاهراً مرداویج پس از بازگشت به اصفهان و فراغت از لشکرکشی به غرب است که به طور جدی به فکر جنوب غربی کشور می‌افتد، تا همه راههای حمله به بغداد را در اختیار داشته باشد. با این برنامه بود که او در شوال ۳۲۲ (ق) سپاهی را به فرماندهی ابن‌وهبان به خوزستان فرستاد. ابن‌وهبان از راه منادر و تستر و ایزده به اهواز رفت و با دست یافتن بر این منطقه خراجی را که ستانده بود برای مرداویج فرستاد.^{۱۴} مرداویج بخشی را به یاران خویش بخشید و بسیاری نیز خود اندوخت (ابن‌اثیر، ۱۳۷۸: ۱۱/۴۷۹۵). او آن‌گاه نماینده‌ای سوی خلیفه المقتدر فرستاد و پرداخت مالیات همه‌این شهرها را بر دوش گرفت و مقتدر هم از همدان و ماه کوفه^{۱۵} چشم پوشید (ابن‌اثیر، همان‌جا).^{۱۶}

با دست یافتن مرداویج بر اهواز، عمادالدوله بن

مرداویج و جشن سده به روایت ابن مسکویه

در میان گزارشهای موجود درباره برگزاری جشن سده به وسیله مرداویج، گزارش ابن مسکویه (۱۳۷۶: ۱۲/۶-۴۱۵)، به نقل از استاد ابوالفضل بن عمید^{۱۸}، از همه جالبتر است. هنجار تدارکهای برگزاری این جشن از سوی مرداویج نیز در میان همه خبرهایی که از پیشینیان او در این باره داریم نیز تک است. تفاوت عمده این گزارش در این است که ظاهراً با وجود تدارک زیادی که برای برپا کردن آن دیده می‌شود، به سبب خشمی که مرداویج را در خود می‌پیچاند، این جشن برگزار نمی‌شود. کمی پایتتر خواهیم دید که آخرین جشن سده‌ای که مرداویج گرفت، منجر به کشته شدن او شد:

«چون شب آتشبازی سده نزدیک می‌شد، مرداویج از مدتی پیش دستور گردآوری هیزم می‌داد، تا آنها را از راههای دور به دره زرین‌رود^{۱۹} نزدیک مرداب و نیزارها بیاورند. آتشبازان ماهر و نفتگران، نفت و زرافه‌ها را آماده می‌کردند، شمعهای بزرگ ایستا فراهم می‌آوردند، هیچ کوه و تپه‌ای مشرف بر جرین اصفهان نمی‌ماند، مگر آنکه هیزم و خاشاک بر روی آن جاسازی می‌کردند. در کنار زمین جشن با فاصله‌ای که آتش‌سوزی در آن رنج‌زا نباشد، کاخ مانند بزرگی از چوب برپا کرده با آهن ابزار آن را می‌بستند و در جاهایی از آن خاشاک پر می‌کردند. کلاغ و گنجشک‌هایی شکار کرده، بر منقار و پای آنها گردو‌هایی انباشته از نفت می‌آویختند. شمعها را به صورت ستونها و تندیسهای زیبا در مجلس او می‌نهادند. پس در ساعتی معین در آن روز همه آتشفها را یکباره بر سر کوهها، تپه‌ها، بیابان و در آن مجلس بر پرندگان روشن کرده و پرندگان روشن شده را به پرواز درآوردند. سفره‌های بزرگ را به گونه‌ای در بیابان چیده بود که از درون خانه‌اش آن را می‌دید. از [گوشت] حیوانها، گاو، گوسفند چند هزار آورده، بیش از اندازه معمول آماده کرده، آن را آراسته بود. پس از پایان همه کارها و برپا کردن خرگاهها در کنار سفره و فرارسیدن هنگام نشست همگانی، برای خوراک و آشامیدن، مرداویج از خانه بیرون آمده، به گرد

سفره و ابزار آتشبازی یاد شده گردشی کرده، آن را ناچیز و کوچک یافت. [ابن عمید] می‌گوید: دلیل آن گشادگی بیابان بود که هرگاه چشم آدمی بر دیدگاهی گسترده افتد، چهره‌های ساخته شده در آن زبون و ناچیز یابد، هر چند بزرگ و شایسته بود. پس عصبانی شد، ولی غرور او را به خموشی واداشته هیچ نگفت و به خرگاه در چادری بزرگ درآمد، در پهلوی پشت به سوی دراز کشیده، برای آنکه کسی با وی سخن نگوید، روپوش بر خود کشید.

امیران بزرگ و سرداران و سپاهیان و تماشاگران گردآمده، هیچ کس جرأت سخن گفتن یا دست یازیدن به او نداشت. انتظار مردم برای بیرون آمدن او به درازا کشید، تا وقت بگذشت، یاوه‌درایی مردم آغاز شده، پچ‌پچ می‌کردند.^{۲۰} بیم آشفستگی می‌رفت. عمید به گرد خرگاه به راه افتاد. چیزی زمزمه می‌کرد که پاسخ می‌خواست. ولی او پاسخ نمی‌داد. آن قدر او را بخواند و چرب‌زبانی کرد تا ناگزیر بنشست. آن گاه به درون شده گفت: ای سردار! این سستی در هنگام شادی دوستان و افسردگی دشمنان، این افتادگی به جای چالاکی چرا؟ گفت: ای ابو عبدالله [عمید] با این سرشکستگی و سبکی و کوتاه آمدن، کدام شادی دست می‌دهد؟ به خدا به گونه‌ای رسوا شدم که هیچ چیز آن را نمی‌پوشاند. عمید می‌گوید: من پس از مدتی دهشت‌زدگی گفتم: ای سردار! برای چه؟ گفت: نمی‌بینی چگونه آنچه را بسیار می‌خواستم، کم آمده است، خوراکی ناچیز، سفره کوچک، ابزار و آلات آتش‌بازی و دیگر وسایل اندک است؟ من گفتم: ای

۱۸. ابن مسکویه (۱۳۷۶: ۳۵۰/۶، ۱۸۱) درباره این شخص می‌گوید که هفت سال شبانه‌روز با این مرد زندگی کرده است، که در صفر ۳۶۰ درگذشت و در سال ۳۴۰ می‌گوید، آنچه را که از این پس در کتاب خود می‌آورد از دیده‌های خودش و یا به نقل از کسی چون ابوالفضل بن عمید است که مانند دیده‌های خود اوست.

۱۹. به گمان زاینده‌رود.

۲۰. اشپولر (۱۳۴۹: ۳۵۵) برای ناآرامی مردم که حوصله‌شان از خشم و قهر کردن بی‌موقع شاهانه دلیلی می‌آورد که قابل دفاع نیست. او ناآرامی مردم را ناشی از برگزاری جشنی زرتشتی می‌داند و بر این باور است که این جشن سبب خشم مسلمانان شده بوده است. بدون تردید آتش‌زدن جانوران ارتباطی با آیینهای زرتشتی ایران باستان ندارد، چون در آیین زرتشت آزار جانوران گناه است.

خودش نیز با ویژگیان سوار شده، پس از بیم دادن به غلامان، نزدیک شام به خانه رفت.^{۲۱} نم‌نمک بارانی اندک او را خیس کرده بود. چون به خانه رسید، جز غلام بچگان، به سرپرستی یک سیاه‌پوست، کسی در آنجا نبود. او لخت شد و به گرمابه رفت تا پوشاک خود را عوض کند.^{۲۲}

کشته شدن مرداویج

بنا بر گزارش ابن مسکویه (۱۳۶۱: ۱۵/۵-۴۱۷-۱۳۳) در جریان اوقات تلخی مرداویج در جشن سده‌ای که برگزار نشد، او غلامان تنی چند از بزرگان را زده بود و کتک‌خوردگان که کینه او را به دل گرفته بودند، برای کشتن او هم‌آواز شدند. از همین روی هنگامی که مرداویج به گرمابه شد، هم‌سوگندان از دربان گرمابه خواستند تا دشنه‌ای را که مرداویج همیشه در لای دستمالی به درون گرمابه می‌برد، در اختیار او قرار ندهد. دربان گفت که دل چنین کاری را ندارد. پس بر آن شدند تا تیغه دشنه را بشکنند و دسته‌بی تیغه را در غلاف و در لای دستمال نهند.

به هنگام حمله هم‌سوگندان به گرمابه غلام سیاه

سردار! به خدا مانند آنچه را آورده‌اند و ساخته‌اند، شنیده نشده است، تا چه رسد به دیدن! برخیز و به مجلس شادمانی خود بیا و از نو بنگر! و لج کرده نیامد، تا آنکه من گفتم: دشمنان چنین و چنان یاوه می‌گویند. تو را به خدا برخیز و بیا و یک دور بگرد، تا یاوه‌سرایی فرو نشیند، آن‌گاه هر چه خواهی بکن! سپس ما از مردم پوزش خواهیم خواست. آنچه از یاوه‌درایی مردم برایش نقل نمودم، بر خشم او بیفزود، ناچار برخاسته و سوار شد و خشمگینانه گردشی کرد، که مردم او را ببینند و سپس به جای خود و به همان حالت پیشین بازگشت. بیشتر میهمانان برآشفته از خوردن خودداری نموده، می‌گفتند: تا امیر خرسند نباشد، ما در امان نباشیم! او سه روز در اردوچاه می‌بود، ولی از خانه بیرون نمی‌آمد و کسی از او جز اینکه در کاخ ابوعلی بن رستم است، آگاهی نداشت. روز سوم دستور داد چارپایان را زین کنند تا از جرین به سوی خانه خود در اصفهان، که پیش‌تر از آن ابوعلی بن رستم بود و یک دروازه به درون شهر و یک در به سوی بیابان داشت، بازگردد. غلامان چارپایان را زین کرده، پس از نیمه روز به در خانه گردآوردند. مرداویج از خستگی مدتی دراز به خواب رفت تا هنگام عصر شد. جنجال چارپایان و چارپاداران که در تنگنای درمانده بودند، درهم پیچید. کسی نیز نمی‌توانست آنها را دور کند. زیرا ایشان غلامان غلامان بودند، در انتظار ایستاده، تا پس از سوار شدن امیر سوار شوند. مرداویج که خود از یاوه‌سرایی مردم ترسیده بود، از آن جنجال برآشفته از خواب جست و سبب جنجال را پرسید، که کس پاسخ نداشت و خود برای سرکشی بیرون آمد. چارپایان و چاکران را دید. هر یک برای چارپای خود فریاد می‌کشید و چارپایان بر سر هم پریده صداهای ناهنجار دادند. دمی بیمناک شد، تا دانست که دشواری نیست. پس آرامش یافته پرسید: چارپاداران کیانند؟ پاسخ شنید که غلامان ترک هستند. پس دستور داد، زینها [ایلاتها] را از پشت چارپایان فرود آورده، با همه ابزارشان بر پشت غلامان نهند و افسار چارپایان را به دست آنها دهند، تا به آغلها ببرند و این کار انجام یافت و دیدگاهی زشت پدید آورد، که بدفرجامی آن آشکار بود.

۲۱. اشیپولر (۱۳۴۹: ۱/۲۵۴-۳۵۵) درباره جشن سده‌ای که مرداویج برگزار کرده است نظری دارد که به گمان قابل دفاع نیست. او خود نیز با پانویس نظر خود دچار دوگانه‌گویی آشکار می‌شود: «وقتی که طبقه حکمرانان به دین جدید گردن می‌نهادند، توده اهالی نیز بدون مخالفت و بدون تفکر مستقل و زیادی از آنان پیروی می‌کردند. بدین ترتیب، از همان آغاز در این قسمت (نواحی جنوب دریای خزر) و نیز در اراضی مجاور شمال غربی آن، یعنی دیلم، مذهب شیعه خود را پایدار نمود و بعداً نیز در اینجا-ولو به طور منقطع- از نظر کم و کیف بر سایر مذاهب غلبه داشت. در همین حال چون گرویدن به مذهب جدید فقط در بین عده معدود طبقه بالا آزادانه و از روی اندیشه انجام شد و انبوه توده به تبعیت از آنان اسلام آورد، از این رو، دین تازه آنان در طرز تفکر ایشان مؤثر واقع نگشت و پیوند آنها به فرهنگ اسلامی- که از نظر جغرافیایی نیز موانعی در راه تابش آن به این اراضی بود- قرونی متمادی به تعویق افتاد به طوری که این نواحی برای سیر فرهنگی ایران بی‌اهمیت ماند. به خصوص به این علت که ایمان به اسلام در بین طبقه بالا هم فقط به طور ظاهری بود و دیلمیان بدون اینکه از خلیفه پنهان دارند، یک مرتبه دیگر به مذهب قدیمی خود بازگشتند». اشیپولر در پانویس همین مطلب می‌آورد، مرداویج در اصفهان کاملاً علنی یک جشن زرتشتی برگزار نمود که موجب خشم شدید مسلمانان شد....

۲۲. داستان خانه و حمام رفتن مرداویج به شیوه‌ای غیرمتعارف آمده است و شباهتی به یک زندگی شاهانه، مثلاً زندگی امیر مسعود غزنوی ندارد. در جریان کشته شدن مرداویج هم خواهیم دید که شیوه دستگیری مهاجمان به این خانه غیرمتعارف است.

کلید حل معما باشد: «چون مرداوید را غلامانش توزون و بغرا و بجکم بکشند، بگریختند و عزیمت بغداد کردند. خلیفه ترسید که از وجود ایشان در بغداد فتنه‌ها

۲۳. مسعودی (۱۳۴۷: ۷۵۱/۲) کشته شدن مرداوید را پس از بازگشت از شکار می‌داند و می‌نویسد: «یک روز به شکار رفت و بسیار خرسند و بانشاط بود و چون پیامد همچنان بود و در قصر احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف عجلی در اصفهان به حمام رفت و غلامی به نام بجکم که از بزرگان ترک و غلامان خاص بود، با سه تن از بزرگان ترک که یکی از آنها توزون بود به حمام رفتند و او را کشتند». (دربارۀ بجکم و روند پیشرفت او و چیره شدنش بر بغداد نک: ابن‌اثیر، ۱۳۷۸: ۴۸۹۹/۱۱-۴۹۰۰).

۲۴. ابن‌مسکویه می‌نویسد: مرداوید با کرنب سیمین که در دست می‌داشت به صورت یکی از ایشان زد که زخمی سخت بر آن نهاد. چون ترکان به گمان آن که کار او را ساخته‌اند بیرون آمدند، دوستان بیرون گرمابه پرسیدند: چه کردید؟ گفتند: شکم او را پاره کردیم. یکی گفت: برگردید و سر او را جدا سازید. این کار از آن رو کردند که همان روزها برخی [از] فرایشان خانه شکم او را پاره کرد، ولی آن را دوختند و بهبود یافت. و چون دوباره بر سر او آمدند، دیدند او روده‌ها را جمع کرده به شکم خود بازگردانیده و با دست چپ روی آن را گرفته است و با کرنب مدتی جنگید تا کارش را ساختند. ابن‌اثیر، ۱۳۷۸: ۴۸۵۵/۱۱-۴۸۵۹ انگیزه کشته شدن مرداوید را رفتار بسیار بد او با ترکه‌ها می‌داند و می‌نویسد که مرداوید بر این باور بود که روح سلیمان بن داود در او حلول کرده است و ترکه‌ها شیطان و رانده‌شدگان هستند!

۲۵. روشن نیست که جسد مرداوید را چرا به ری برده‌اند. آیا اصفهان برای جسد مرداوید جای امنی نبوده است؟ آیا این نامی به نوعی مقدم بر شورش غلامان بوده است؟ در هر حال تا جایی که می‌دانیم، مرداوید نخستین فرمانروایی است که در ری به خاک سپرده شده است. (کریمان، ۱۳۵۴: ۴۴۵/۱ به بعد) آرامگاه او را در جیلاباد (گیل‌آباد) در شرق ری و در حدود امین‌آباد امروز می‌دانند.

در سفرنامه ابدولف (۱۳۵۴: ۷۳)، که چند سال پس از کشته شدن مرداوید از ری دیدن کرده است، می‌خوانیم: «در جهت شرقی ری مکانی است به نام جیلاباد که ساختمانها و ایوانها و طاقهای بلند و استخرها و گردشگاههای زیبا و عجیبی دارد و مرداوید (مرداوید) آن را بنا نموده است. هر کس این آثار را می‌بیند بدون تردید گمان می‌کند از ساختمانهای قدیم خسروی باشد. در این مکان زندان بزرگ و هولناکی وجود دارد که اطراف آن را دریاچه بسیار عمیقی فراگرفته و بر بالای آن یک دژ محکم گلی بر روی یک ایوان خاکی [؟] برپا می‌باشد. این دژ به قدری محکم است که نقب آن برای راه یافتن به خارج غیرممکن است و هیچ تهاجمی نمی‌تواند با توسل به هرگونه حيله از آنجا رهایی یابد. من هیچ‌گونه ساختمانی از این نوع و مانند آن ندیده‌ام».

۲۶. ابن‌اثیر (۱۳۷۸: ۴۸۰۹/۱۱) دربارهٔ وشمگیر گزارشی جالب توجه دارد: در سال ۳۲۰ هجری «مرداوید پیکری پی برادرش وشمگیر که در گیلان بود، فرستاد و او را سوی خود خواند. پیک او این جعد نامیده می‌شد، او می‌گوید: مرداوید مرا فرستاد و فرمانم داد تا با مهر و نرمی برادرش وشمگیر را سوی وی بَرَم. پس چون به گیلان رسیدم او را جستم. مرا سوی او ره نمودند. او با گروهی سرگرم کاشت برنج بود. پس چون مرا دیدند با پای برهنه و با شلوارهایی با وصله پیلۀ رنگارنگ و جامه‌هایی زنده سوی من آمدند. من بر وشمگیر درود فرستادم و نامهٔ برادرش را بدو دادم و او را از فرمانروایی و داراییهای برادرش آگاهانیدم. در این هنگام با دهان خود بر ریش برادرش ... فرستاد و گفت: او جامهٔ سیاه بر تن کرده و تن به خدمت سیاه‌پوشان داده، خواستهٔ او از این سخن خلفای بنی‌عباس بود. من چندان او را امیدوار کردم و به آرزو افکندم که همراه من بیامد. چون به قزوین رسیدیم، کوشیدم تا جامهٔ سیاه بر تن او کشم. او در آغاز سرباز زد، لیک در فرجام تن درداد».

در اینجا برداشت وشمگیر از جامه سیاه‌عباسیان، نشان‌دهندهٔ هوشیاری و بینش سیاسی اوست. لایه که در محفلهایی از این لباس سخن به میان می‌آمده است و افکار عمومی نظر خوبی به این لباس نداشته است و از آن با ریشخند یاد می‌کرده است.

۲۷. دربارهٔ تحقیر غلامان ترک از سوی مرداوید همهٔ مورخان هم‌سخن هستند. اما نمی‌دانیم که چه نیازی به وجود این غلامان در پیرامون او وجود داشته است.

نگهبان در، پایداری کرد که دستش را از بازو انداختند و نقش زمینش کردند. مرداوید از همهٔ سرسرا به خطر پی برد و چون دید که دشنه‌ای در کار نیست، تخت گرمابه را که ویژهٔ نشستن او بود در پشت درنهاد. سرانجام مهاجمان در را شکستند و به درون راه یافتند. مرداوید با گزری سیمین به دفاع از خود پرداخت، اما غلامی با کارد شکم مرداوید را درید.^{۳۳} سپس ترکان مهاجم سر او را بردند و جلو سرسرای کاخ او انداختند.^{۳۴} آن‌گاه سپاهیان و فرماندهان را که در شهر مست و پراکنده می‌زیستند آگاه کردند. اینان چون گردآمدند، آتش افروختند و بر بوقها دمیدند و به بیابان تاختند تا از در پشت به کاخ درآیند. به پیشنهاد عمید برای جلوگیری از تاراج گنجینه، پیرامون آن را به آتش کشیدند. در این‌گیر ودار رکن‌الدوله حسن بن بویه که به گروگانی برادرش عمادالدوله علی بن بویه نزد مرداوید می‌زیست، با نگهبانان ساخت و به فارس گریخت.

ابن‌مسکویه از زبان ابومخلد عبدالله بن یحیی یکی از دولتمردان خدمتگزار مرداوید می‌نویسد: «تابوت مرداوید را به ری بردند.^{۳۵} من روزی پرجوش‌تر از آن روز که تابوت مرداوید به ری رسید ندیده‌ام، که همهٔ گیلها و دیلمها چهار فرسنگ راه را با پای برهنه پیمودند... وشمگیر برادر مرداوید نیز با ایشان پیاده می‌آمد... من هیچ سپاه ندیده بودم که پس از مرگ فرمانروا بی‌هزینهٔ درهم و دینار مردان و سربازانش این چنین به او وفادار بمانند، که ایشان به برادرش وشمگیر پیوستند.^{۳۶}»

امروز برای مورخ پیدا کردن سبب خشم مرداوید بسیار دشوار است، اما با توجه به همهٔ نمونه‌های همانند تاریخی و غیرتاریخی می‌توان برای تکبر شاهانه نیز سهمی را در نظر گرفت^{۳۷} شاید او پیش از آغاز جشن توطئه‌ای را علیه خود کشف کرده بوده است که مورخان دربارهٔ آن چیزی ننوشته‌اند و ابن‌مسکویه تنها به خشم او اشاره کرده است. مستوفی (۱۳۹۹: ۳۴۴-۳۴۳) در گزارش کار خلیفه الرازی بالله به مطلبی اشاره می‌کند که می‌تواند

منابع

- ابن اثیر (۱۳۷۸)، *الکامل*، ترجمه محمد علی روحانی، تهران؛
 ابن مسکویه (۱۳۷۶)، *تجارب الامم*، چاپ علی نقی منزوی، تهران؛
 ابودلف (۱۳۵۴)، *سفرنامه*، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، تهران؛
 اشپولر (۱۳۴۹)، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری، چاپ فیاض، تهران؛
 بهیقی (۱۳۵۰)، *تصحیح فیاض*، مشهد؛
 حمزه اصفهانی (۱۳۴۶)، *تاریخ پیامبران و شاهان*، ترجمه جعفر شعار، تهران؛
 قزوینی (۱۳۶۱)، *عجایب المخلوقات*، به کوشش نصرالله سبوحی، تهران؛
 کریمان، حسین (۱۳۵۴)، *ری باستان*، تهران؛
مجموع التواریخ و القصص (بی تا)، به کوشش محدثی بهار، تهران؛
 مستوفی (۱۳۹۹)، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران؛
 مسعودی (۱۳۴۷)، *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران؛
 میرخواند (۱۳۸۰)، *روضه الصفا*، به کوشش جمشید کیانفر، تهران؛
 یاقوت (۱۳۹۹/۱۹۷۹)، *معجم البلدان*، بیروت. ■

۲۸. از گزارش ابن اثیر (۱۳۷۸: ۴۸۶۰/۱۱) نیز پیداست که برخی از بلندپایگان بغداد در توطئه کشته شدن مرداویج دست داشته‌اند.
 ۲۹. مسعودی (۱۳۴۷: ۷۵۰/۲-۷۵۱) می‌نویسد: «دبیران و اطرافیان، که زندان و زیرکان جهان بودند، به او گفته بودند که پرتو ستارگان به ولایت اصفهان می‌افتد و در آنجا دیانتی پدید می‌آید و تخت پادشاهی در آنجا به پا می‌شود که گنج‌های دنیا برای او فراهم می‌شود و پادشاهی که این ملک دارد دو پایش زرد است و فلان و بهمان صفت دارد و مدت پادشاهی چنان و چندان است و پس از او چهل کس از فرزندان وی به پادشاهی رسند و درباره زمان و حدود این مسائل چیزها گفتند که دل بدان داد و فریفته آن شد و چنان وانمود که زردپایی که پادشاهان جهان می‌شود هم اوست.»
 در تاریخ گذشته ایران می‌توان از این یاوه‌سراییها به فراوانی یافت و از بارزترین نمونه‌های آنها مقاله‌ای مستقل فراهم آورد و نتیجه گرفت که اصطلاح مشهور جافتاده «قبله عالم» یک شب قالب زده نشده است.

خیزد. غلامان ساجی را بفرستاد تا ایشان را از آمدن در بغداد منع کردند. توزون پیش رفت. بغرا به میافارقین پیش پسر ابوالهیجا و بجکم ماکانی پیش ابوبکر بن رائق رفت (ابن اثیر، ۱۳۷۸: ۴۸۶۰/۱۱). بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی سرایی سست شد، خلیفه پیش بجکم ماکانی فرستاد، تا بیاید و امیرالامرای بغداد شد.»

ابن مسکویه نیز می‌نویسد: «در سال ۳۲۳ هجری گزارش به بغداد رسید که غلامان مرداویج بن زیار گیلی او را در گرمابه کشته‌اند. محمدبن یاقوت سرفرازانه می‌پنداشت که نقشه این کار را او ریخته است. او می‌گفت: یکی از غلامانش به دستور او به مرداویج پناهنده شد و در پنهان ده‌واند نامه به وسیله پیکهایی، که نامشان را یاد می‌کرد، با او دادوستد کرده است. او نامه‌هایی را که آن غلام در این باره به او نوشته بود نشان می‌داد. ابن یاقوت بخشنامه‌ای نوشت که در مسجد آدینه خوانده و گزاره شد و آن را برای فرمانروایان اطراف نیز فرستاد، که در آن اعلام می‌کرد، او نقشه آن پیش آمد را کشیده بوده است. ولی همه آن بخشنامه‌ها دروغ بود».^{۲۸}
 تقریباً همه مورخان گذشته مرداویج را امیری خشن و خونریز می‌شناسانند.

اما، کم و بیش، همه فرمانروایان تاریخ ایران باد استبداد و ناچیز شمردن جان و مال و ناموس و تمایلات عاطفی به حق رعیت را، گاهی جنون‌آمیز، در سر داشته‌اند که به هیچ روی قابل دفاع نیست.

در این میان پیرامونیان فرمانروایان نیز در خیزاندن این باد نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند.^{۲۹} البته همواره بسیاری از این پیرامونیان خود قربانی چاپلوسیهای خود شده‌اند.